



لنین و سیاست : جهش! جهش! جهش!

نوشته: دانیل بن سعید

برگردان: شایان ستوده

هانا آرنهت دلواپس محو کامل سیاست از صحنه جهان بود. قرنی که گذشت چنان فجایی را به خود دید که مطرح ساختن این سوال که "آیا سیاست اصولاً معنایی دارد؟" به مسأله‌ای غیر قابل اجتناب بدل شده بود. مولفه‌های شکل‌دهنده این هراس یکسره از بعدی عملی برخوردار بودند: "بن‌بستی که در آن مسایل سیاسی تراکم یافته بودند، بر بی‌معنایی در کلیت آراء سیاسی مهر تایید می‌گذارد."

به باور آرنهت توتالیتاریسم آن هیاتی بود که هراس از محو گشتن سیاست در آن تجسد می‌یافت. اکنون ما با خطری دیگرگونه مواجه هستیم: توتالیتاریسم با چهره انسانی استبداد بازار. اینجاست که سیاست در بین نظم بازارهای مالی که طبیعی جلوه داده می‌شود و نسخه‌های اخلاقی سرمایه‌داری الکن له می‌شود. نتیجتاً در تکرار تنفر بر انگیز ابدیت کالا پایان سیاست و پایان تاریخ بر هم انطباق می‌یابند، که در آن نواهای بی‌روح فوکویاما و فوره انعکاس می‌یابد: "آیة جامعه‌ای دیگر تقریباً امکان‌ناپذیر شده است. در دنیای امروز کسی در این رابطه چیزی را عرضه نمی‌کند. ما محکوم هستیم که در دنیایی که وجود دارد زندگی کنیم." این سخن از مالخولیا هم بدتر است. همانطور که امکان داشت بلانکی بگوید که ابدی بودن نوع انسان به خاطر بازارهای بورس داو جونز و فیات 100 اسباب‌ناامیدی است.

تصور هانا آرنهت بر این بود که توانسته تاریخی برای ابتدا و انتهای سیاست تعیین کند. تصور او بر این بود که سیاست که رسماً با افلاطون و ارسطو آغاز گشته بود، "در نظریات مارکس به نهایت قطعی خود رسیده است." همچنین برخی بر این نظرند که خود مارکس با یک شوخی دیالکتیکی با اعلام پایان فلسفه حکم پایان سیاست را نیز صادر کرده است. این سخن قادر نیست سیاست مارکسی را بمثابه یگانه‌سازی که در تقابل با خشونت سرمایه‌داری و بت‌وارگی‌های مدرنیته قابل فهم است تشخیص دهد. وی [مارکس] [نوشت که: "دولت در همه چیز معتبر نیست" و با این سخن به وضوح در برابر "اغراق بی-شرمانه نقش عامل سیاسی" ایستاد که دولت بوروکرات را به تجسد کلیتی تجریدی بدل می‌ساخت. تلاش او به جای دل‌بستن یک‌جانبه به امر اجتماعی، به سمت پیدایشی سیاسی متعلق به طبقات ستم دیده گرایش می‌یافت که با تشکیل نهادهای سیاسی غیرحکومتی شروع می‌شود و مسیر زوال ضروری دولت بمثابه نهادی مستقل را هموار می‌کند.

مسأله فوری و حیاتی، سیاست از پایین و سیاست برای آنانی است که از سیاست دولت و طبقه حاکم طرد شده‌اند. ما باید معمای انقلاب‌های پرولتری و تراژدی پی‌درپی آن‌ها را حل نماییم: چگونه غبارروبی کنیم و جایزه را ببریم؟ چگونه یک طبقه قادر است در حالتی که از نظر جسمانی و عقلانی در حیات روزمره خود با کار اجباری برده‌گونه گره خورده است خود را به فاعل جهان‌شمول رهایی بشری تبدیل نماید؟ جواب‌های مارکس به این مسأله ریشه در یک تحول جامعه‌شناسانه تصادفی-صنعتی که منجر به گسترش کمی و تمرکز طبقات کارگری و پیرو آن به ترقی در امر سازماندهی و آگاهی آنان می‌شود، دارد.

بدین خاطر است که اینچنین بیان می‌شود که خود منطق سرمایه به "سازمان‌یابی پرولترها در یک طبقه حاکم" می‌انجامد. پیش‌گفتار فردریک انگلس بر چاپ 1890 مانیفست کمونیست مویده این فرضیه است: "برای پیروزی نهایی، آراء ارائه شده در مانیفست مارکس صرفاً و منحصرأ به تحول اندیشه طبقه کارگر که لزوماً می‌بایست از عمل و مباحثه متحد ناشی شود تکیه داشت." این رویا که پرولتاریای انگلستان که اکثریت را در جامعه تشکیل می‌دهد با کسب حق رای امکان می‌یابد تا نمایندگی اجتماعی را با واقعیت اجتماعی هماهنگ کند، ناشی از این بخت‌آزمایی است. آنتونیو لابرینولا در اظهارنظری در مورد مانیفست در 1893 به بیان این نظرگاه پرداخت: "از این پس تجانس مورد نظر کمونیست‌ها و پرولترها یک حقیقت تثبیت‌یافته است. رهایی سیاسی پرولتاریا الزماً از تحول اجتماعی آن ناشی می‌شود." تاریخ آشفته قرن پیش که ما به راحتی قادر نیستیم از جهان افسون زده کالاها، از رب‌النوع‌های خونخوار آن و از "صندوق سخنان تکراری" آنها فرار کنیم. موضوعیت پیش‌بینی نشده لنین الزماً در بستر چنین منظری است که مطرح می‌گردد. اگر سیاست امروزه فرجه‌ای برای اجتناب از تهدید عادی‌سازی اقتصاد و از اختیار تهی‌شدن تاریخ داشته باشد، مستلزم یک اقدام جدید لنینیستی در شرایط جهانی شدن امپراتوری است. تفکر سیاسی لنین تفکری متکی بر سیاست بمثابه استراتژی، لحظات مناسب و حلقه‌های ضعیف است.

زمان "پوچ و یکنواخت" ترقی مکانیکی و فاقد بحران یا گسست، زمانی غیر سیاسی است. اندیشه کائوتسکی درباره "انباشت غیر فعال نیروها" در ذیل چنین نظرگاهی در باب زمان می‌گنجد. این "سوسیالیسم خارج از زمان" که با سرعت لاک‌پشت حرکت می‌کند و نسخه‌های ابتدایی از نیروی ساکن است، منجر به استحاله قطعیت نداشتن مبارزه سیاسی در قوانین اعلام شده

تکامل تاریخی می‌گردد. در سمتی دیگر لنین به سیاست به مثابه زمانی سرشار از مبارزه، بحران‌ها و فروپاشی‌ها می‌نگریست. به باور او خصلت سیاست در مفهومی از بحران انقلابی بیان می‌گردد که ادامهٔ منطقی "جنبش اجتماعی" نیست بلکه بحران عمومی روابط متقابل بین تمام طبقات جامعه است. پس بحران بمتابیه "بحرانی ملی" تعریف می‌شود. عملکرد آن روشن ساختن خطوط نبرد است که در اثر افسون خیال‌پردازانه کالایی تیره و تار شده است. پس تنها پرولتاریا، آن هم نه به دلیل پختگی اجتناب‌ناپذیر تاریخی، می‌تواند دگرگون شود و "آنچه هست بشود".

از این رو بحران انقلابی و مبارزهٔ سیاسی در پیوند نزدیک با یکدیگر قرار دارند. "این معرفت که طبقهٔ کارگر می‌تواند به خود متکی باشد به نحو پایداری با معرفت دقیق از روابط متقابل تمامی طبقات در جامعه معاصر ارتباط دارد. معرفتی که فقط تئوریک نیست بلکه باید گفت بیشتر بر بنیاد تجربه سیاسی است تا تئوریک." مسلماً از طریق آزمون سیاست عملی است که این معرفت از روابط متقابل بین طبقات به دست می‌آید. این امر "انقلاب ما" را به "انقلاب تمام مردم" بدل می‌سازد.

این رویکرد در تضاد با کارگرگرایی ناب است که امر سیاسی را به امر اجتماعی فرو می‌کاهد. لنین یکسره از "در آمیختن مساله طبقات با مساله احزاب" خودداری می‌کند. مبارزهٔ طبقاتی به تضاد بین کارگر و کارفرمای وی تقلیل نمی‌یابد [بلکه] پرولتاریا را با "کل طبقه سرمایه دار" در سطح فرایند تولید سرمایه‌داری به طور کلی رویارو می‌کند که موضوع بررسی در جلد سوم سرمایه است. علاوه بر این، به همین دلیل می‌توان درک کرد که چرا منطقاً فصل ناتمام مارکس دربارهٔ طبقه دقیقاً در جلد سوم مطرح می‌شود و نه در جلد اول که دربارهٔ فرایند تولید است یا جلد دوم که به فرایند توزیع می‌پردازد. لذا سوسیال دموکراسی انقلابی به عنوان یک حزب سیاسی نه فقط در رابطه با گروهی از کارفرمایان بلکه همچنین در رابطهٔ خود با "همهٔ طبقات جامعهٔ معاصر و با دولت بمتابیه یک نیروی سازمان‌یافته" نمایندهٔ طبقهٔ کارگر است.

زمان و لحظهٔ مساعد در استراتژی لنینیستی دیگر مانند زمان انتخاباتی پنه لوپ و دانایید* نیست که کارشان پیوسته ناتمام می‌ماند، بلکه زمانی است که به مبارزه ضربه‌آهنگ می‌بخشد و در اثر بحران متوقف نمی‌شود، یعنی زمان لحظهٔ مناسب و همایی منحصر به فردی است که در آن ضرورت و احتمال، عمل و فرایند، تاریخ و رویداد در هم گره می‌خورند. "ما نباید خود انقلاب را چون اقدامی منحصر به فرد به تصور آوریم. انقلاب یک رشته انفجارات سریع و کمابیش خشونت‌بار است که به تناوب با مراحلی از آرامش کمابیش عمیق جایگزین می‌شوند. به این دلیل است که فعالیت اصلی حزب ما و کانون اصلی فعالیت آن، باید کار ممکن و ضروری در دوره‌های خشن‌ترین انفجارها و در دورهٔ آرامش باشد، یعنی کار تبلیغ سیاسی هماهنگ در تمام روسیه."

انقلاب‌ها سرعت و ضربه‌آهنگ خود را دارند که با تند‌ها و آهستگی‌های خود مشخص می‌شوند. آنها همچنین هندسهٔ خود را دارند، که در آن خط مستقیم با تقسیمات و چرخش‌های ناگهانی شکسته می‌شود. بنابراین حزب جلوهٔ نوینی پیدا می‌کند. برای لنین، حزب دیگر نتیجهٔ تجربهٔ متراکم نیست یا آموزگاری متواضع که وظیفه‌اش هدایت پرولتاریا از درون تاریکی جهل به روشنایی خرد باشد. بلکه یک گرداننده استراتژیک، نوعی جعبه دنده و سوزن‌بان مبارزهٔ طبقاتی است. همان‌طور که والتر بنیامین به روشنی تشخیص داده بود، زمان استراتژیک سیاست، زمان همگن و تهی از نیروی محرکهٔ کلاسیک نیست بلکه زمانی گسسته، پر از گره و رجم‌های آبستن رویدادهاست.

بدون هیچ تردیدی، در شکل‌گیری اندیشهٔ لنین روند تاثیرگذاری متقابلی از پیوستگی و گسستگی وجود دارد. گسست‌های عمده (که "گسست‌های معرفت شناختی" نیستند) در 1902 و حول نوشتهٔ چه باید کرد؟ و یک گام به پیش، دوگام به پس پدید آمدند؛ یا بار دیگر در 1914-1916 باز اندیشی امپریالیسم و دولت در هنگامهٔ آغاز جنگ و بررسی دوبارهٔ منطق هگلی لازم آمد. در همان زمان، لنین با نوشتهٔ توسعه سرمایه‌داری در روسیه که کاری نهادی بود، چارچوبی به وجود آورد که بعدها به وی امکان داد تا از طریق آن اصلاحات تئوریک و تعدیلات استراتژیک خود را پدید آورد.

رویاری‌هایی که در مسیر آنها بلشویسم تعریف می‌شد بیانی از انقلاب در انقلاب به شمار می‌روند. از جدل‌های چه باید کرد؟ و یک گام به پیش، دو گام به پس، متون کلاسیک اساساً ایدهٔ پیشگامی متمرکز با انضباط نظامی را در خود نهفته دارند. نکتهٔ واقعی جای دیگر است. لنین علیه سردرگمی‌ی مبارزه می‌کند که به توصیف وی بین حزب و طبقه "تفرقه" می‌اندازد. بستر تمایز بین آنها در بستر گسترده‌ای نمود پیدا می‌کند که در آن زمان درون جنبش سوسیالیستی به ویژه در روسیه جریان داشت. این در تضاد با جریان‌های پوپولیستی و اکونومیستی منشویک بود که گاه برای دفاع از سوسیالیسم ناب به هم نزدیک می‌شدند. سرسختی ظاهری این راست آیینی صوری در حقیقت بیانگر این ایده است که انقلاب دموکراتیک باید مرحله‌ای ضروری در روند تکامل تاریخی باشد. قرار بود طبقه کارگر نوپا ضمن انتظار برای تقویت خود و دستیابی به اکثریت اجتماعی و انتخاباتی نقش رهبری را به بورژوازی بسپارد و به حمایت عملی از نوسازی سرمایه‌داری اکتفا کند. این اعتماد به سمت و سوی تاریخ که هر چیزی در زمان مناسب خود برای کسانی که منتظر می‌مانند فرا می‌رسد، شالودهٔ موضع راست آیین کائوتسکی در بین-الملل دوم را تشکیل می‌دهد: ما باید صبورانه در راستای "جادهٔ قدرت" پیش برویم تا زمانی که قدرت مثل یک میوهٔ رسیده بیافتد.

از سوی دیگر برای لنین این هدف است که جنبش را سمت و سو می‌دهد. استراتژی مقدم بر تاکتیک و سیاست مقدم بر تاریخ است. به همین دلیل مرزبندی پیش از اتحاد ضروری است و برای اتحاد باید از "تمام مظاهر نارضایتی بهره‌برداری کرد و به هر نوع اعتراض ولو کوچکی توسل جست." به عبارت دیگر، مبارزهٔ سیاسی "به مراتب گسترده‌تر و پیچیده‌تری از مبارزهٔ

اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و دولت“ در نظر گرفته می‌شود. بنابراین هنگامی که روزنامه رابوچیه دلو هدف‌های سیاسی را از مبارزه اقتصادی استنتاج می‌کند، لنین آن را به خاطر “فروکاستن فعالیت سیاسی چند جانبه پرولتاریا” به باد انتقاد می‌گیرد. تصور اینکه “جنبش خالص طبقه کارگر” به خودی خود می‌تواند یک ایدئولوژی مستقل را شرح و بسط دهد توهم محض است. برعکس صرف رشد خودانگیخته جنبش طبقه کارگر به “دنباله‌روی از ایدئولوژی بورژوازی” می‌انجامد. زیرا ایدئولوژی حاکم آگاهی را سمت و سو نمی‌دهد بلکه نتیجه عینی بت‌وارگی کالاهاست. از پنجه آهنین و بندگی اجباری آن تنها به کمک بحران انقلابی و مبارزه سیاسی احزاب می‌توان گریخت. این به یقین پاسخ لنینیستی به معمای حل ناشده مارکس است. برای لنین همه چیز به برداشتی از سیاست بمثابة تعرض ختم می‌شود که در آن چیزی که غایب است، ظاهر می‌شود. “مسلمای تقسیم‌بندی طبقاتی به عنوان واپسین چاره، عمیق‌ترین شالوده گروه‌بندی سیاسی است.” اما این واپسین چاره تنها با مبارزه سیاسی تثبیت می‌شود. از این رو “کمونیسم دقیقاً از تمام نقاط زندگی اجتماعی فوران می‌کند و بی‌تردید در همه جا شکوفا می‌شود. اگر یکی از راه‌های خروجی با دقت خاصی بسته شود، آنگاه این بیماری و آگیردار راه دیگری، گاهی غیرمنتظره‌ترین راه را پیدا می‌کند.” به همین دلیل است که نمی‌توانیم دریابیم “کدام جرقه شعله را بر خواهد افروخت.”

بنابراین توجسکی سیاست لنینیستی را این گونه جمع‌بندی می‌کند: “آماده باشید!”. آماده امری نامحتمل و غیر منتظره و آنچه رخ می‌دهد. اگر لنین سیاست را به معنای “فشرده اقتصاد” توصیف می‌کرد، این فشرده‌گی به معنای تغییری کیفی است که بر مبنای آن سیاست نمی‌تواند “بر اقتصاد مقدم” نباشد. از سوی دیگر بوخارین “با حمایت از امتزاج دیدگاه‌های اقتصادی و سیاسی، در سرآشویی نقاط می‌افتد.” به همین نحو لنین در جدل خود با اپوزیسیون کارگری در سال 1921، این “نام فلک زده” را که یکبار دیگر سیاست را به امر اجتماعی تقلیل می‌دهد و مدعی می‌شود که اداره اقتصاد ملی باید مستقیماً به عهده “تولید کنندگان گردآمده در اتحادیه‌های تولیدکنندگان” باشد و تا آنجا سقوط می‌کند که مبارزه طبقاتی را به رویارویی منافع فرقه‌ای بدون هیچ سنتزی فرو می‌کاهد، به باد انتقاد می‌گیرد.

سیاست، برعکس، زبان و نحو خاص خود را دارد. نهفتگی‌ها و لغزش‌های خاص خود را دارد. تغییر سیمای مبارزه طبقاتی در صحنه سیاسی، “کامل‌ترین، جدی‌ترین و تعریف‌شده‌ترین بیان خود را در مبارزه احزاب” به دست می‌دهد. گفتار سیاسی که از کاربرد مشخصی ناشی می‌شود و به تعیینات فوری تقلیل پذیر نیست، بیشتر به یک جبر نزدیک است تا حساب. ضرورت آن جنسی متفاوت و “بسیار پیچیده‌تر” از مطالبات اجتماعی است که با روابط بهره‌کشی مستقیماً پیوند دارند. زیرا بر خلاف آنچه “مارکسیست‌های عوام‌گرا” تصور می‌کنند، “سیاست به شکلی برده‌وار تابع اقتصاد نیست”، آرمان مبارزه انقلابی سندیکالیسم با افقی محدود نیست، بلکه در مقام “تربییون مردم” می‌خواهد آتش زیر خاکستر براندازی را در همه حوزه‌های جامعه بدمد.

“لنینیسم” یا به تعبیر دقیق‌تر “لنینیسم استالینی‌شده”، که بمثابة یک راست آیینی دولتی فراروید، اغلب مسئول استبداد دیوان-سالارانه شناخته می‌شود. بنابر این باور، اندیشه حزب پیش‌تاز جدا از طبقه خود، محتوای نطفه جایگزینی جنبش واقعی اجتماعی با ماشین دولتی و همه چرخ‌های دوزخ دیوان‌سالارانه است. این اتهام هر قدر هم غیرمنصفانه به نظر می‌رسد، مشکلی واقعی را مطرح می‌کند. اگر سیاست با امر اجتماعی همسان نباشد، بیان یکی از طریق دیگری الزاماً مشکل ساز می‌شود؛ اینکه مشروعیت آن بر چه پایه‌ای قرار می‌گیرد؟ این وسوسه نزد لنین وجود داشت که تضاد مذکور را با این فرض حل‌کند که گرایش نمایندگان به نمایندگی کامل موکلان خود به زوال دولت سیاسی می‌انجامد. تضادهای موجود در نمایندگی اجازه ابراز وجود به هیچ‌گونه عامل انحصاری نمی‌دهند و پیوسته با زیر سوال بردن کثرت اشکال قانونی آنها را از میان بر می‌دارند. این جنبه از مساله خطر همپوشانی با دیگری را در بر دارد که اهمیت کمتری ندارد، تا جایی که لنین ظاهراً دامنه کامل نوآوری خود را تشخیص نمی‌دهد. وی با این فکر که یک متن معیار متعلق به کائوتسکی را تعبیر و تفسیر می‌کند به تحریف قابل ملاحظه آن به شرح زیر پرداخت. کائوتسکی نوشت “علم” که “روشنفکران بورژوا” حامل آن هستند از “بیرون از مبارزه طبقاتی” به میان پرولتاریا برده می‌شود. لنین با یک چرخش زبانی فوق العاده این را این گونه ترجمه می‌کند که “آگاهی طبقاتی سیاسی” (و نه علم!) “از بیرون از مبارزه اقتصادی” (و نه بیرون از مبارزه طبقاتی که به همان اندازه نیز اجتماعی است!) می‌آید و دیگر نه روشنفکران بمثابة یک مقوله اجتماعی بلکه حزب به عنوان عاملی که مشخصاً عرصه سیاسی را می‌سازد حامل آن است. تفاوت این عبارت‌بندی بسیار قابل توجه است.

چنین اصرار مداومی بر زبان سیاست هنگامی که واقعیت اجتماعی خود را از طریق تعامل دائمی جابجایی و تمرکز نشان می‌دهد، به طور منطقی باید به یک شیوه اندیشگی مبتنی بر کثرت‌گرایی و نمایندگی منتهی شود. اگر حزب طبقه نباشد، همان طبقه باید از نظر سیاسی توسط چند حزب که تفاوت‌ها و تضادهای اجتماعی آن را به نمایش می‌گذارند نمایندگی شود، پس، نمایندگی امر اجتماعی در سیاست باید به هدف شرح و بسط نهادی و حقوقی تبدیل شود. لنین تا آنجا پیش نمی‌رود. مطالعه مشروحه که فراتر از ابعاد مقاله‌ای از این دست برود، یعنی مواضع وی را نسبت به مساله ملی، سندیکای کارگری در 1921 و دموکراسی در سراسر 1917 بسنجد، به ما امکان خواهد داد تا این موضوع را به اثبات برسانیم.¹

بدین سان، وی نمایندگی را تابع قوانین ملهم از کمون پاریس می‌کند که هدف از آن محدودکردن حرفه‌ای‌گری سیاسی است: برابری دستمزد نمایندگان منتخب با دستمزد یک کارگر ماهر، رسیدگی مستمر نسبت به خواسته‌ها و امتیازات ویژه متصدیان امور، مسئولیت انتخاب‌شدگان در مقابل انتخاب‌کنندگان. وی بر خلاف یک اسطوره ماندگار از احکام تعهدآور دفاع نمی‌کند. این در مورد حزب نیز صادق است: “قدرت نمایندگان نباید با احکام تعهدآور محدود شود”؛ در اعمال قدرت، “آنها کاملاً آزاد و مستقل هستند”؛ کنگره یا مجمع حاکم است. به همین ترتیب در سطح دستگاه‌های دولتی “حق احضار نمایندگان” را نباید با یک

حکم تعهدآور که نمایندگی را به دنباله‌ی فرقه‌ای با منافع ویژه و دیدگاه‌های تنگ محلی، بدون هیچ گونه سنتز محتمل، تقلیل می‌دهد اشتباه گرفت؛ این امر مانع بررسی دموکراتیک با هر نوع درون‌مایه و موضوعیت می‌شود.

لنین در مورد کثرت‌گرایی همواره تصریح می‌کرد که "مبارزه نظرات مخالف" در حزب، مادامی که محدوده "توافقات عمومی تصویب شده" صورت می‌گیرد، اجتناب‌ناپذیر و ضروری است. وی بر آن بود که "گنجاندن تضمین حقوق اقلیت در قوانین حزبی ضروری است، به طوری که نارضایتی‌ها، رنجش‌ها و تعارضات که پیوسته و به نحوی اجتناب‌ناپذیر سر بلند می‌کنند، بتوانند از کانال‌های مرسوم نافر هیختگی، جار و جنجال و داد و بیداد به کانال‌های هنوز نامرسوم مبارزه قانونی و محترمانه برای عقاید خود تغییر جهت دهند. در ارتباط با یکی از این تضمین‌های ضروری، ما پیشنهاد می‌کنیم که اقلیت اجازه پیدا کند یک یا دو گروه نویسنده، با حق نمایندگی در کنگره‌ها و "آزادی بیان" کامل داشته باشد."

اگر سیاست یک امر مربوط به انتخاب و تصمیم است، پس دلالت بر یک کثرت‌گرایی سازمان‌یافته دارد. این مساله به اصول سازماندهی مربوط است. نظام سازماندهی ممکن است بنا بر شرایط مشخص تغییر کند. به این شرط که نقش هادی اصول را در هزار توی فرصت‌ها از دست ندهد. پس حتی اصل آشنای انضباط در عمل ظاهراً کمتر از آنچه که اسطوره طلایی لنینیسم می‌نمود، واجب الاحترام است. می‌دانیم که چگونه زینوویف و کامنف با مخالفت آشکار با شورش، به زیر پا گذاشتن انضباط محکوم شدند. با این حال به طور دائم از مسئولیت‌های خود برکنار نشدند. خود لنین، در شرایط فوق‌العاده، تردید نمی‌کرد تا خواستار حق شخصی خود برای عدم اطاعت از حزب شود. از این رو وی برای به دست آوردن دوباره "آزادی تبلیغ" در میان اعضای معمولی حزب، استعفا از مسئولیت‌هایش را مورد توجه قرار می‌داد. وی در لحظه حساس تصمیم‌گیری به صراحت خطاب به کمیته مرکزی نوشت: "به جایی رفته‌ام که شما نمی‌خواستید بروم (به اسمولنی). بدرود."

منطق خود وی او را بر آن داشت تا کثرت‌گرایی و نمایندگی را برای کشوری مد نظر قرار دهد که از سنت پارلمانی یا دموکراتیک برخوردار نبود. اما لنین تا انتهای راه پیش نرفت. دو دلیل (دست کم) برای این امر وجود دارد. نخست این‌که، وی این توهم را از انقلاب فرانسه به ارث برده بود که زمانی که ستمگر بر افتد، همگن‌سازی مردم (یا طبقه) امری است که فقط زمان می‌برد. تضاد بین مردم اکنون ناشی از دیگری (خارجی) یا خیانت است. دوم این‌که تمایز بین سیاست و امر اجتماعی تضمینی برای یک واژگونی مرگبار نیست: دیکتاتوری به جای این‌که به اجتماعی شدن سیاست بیانجامد، ممکن است به معنای راضی‌کردن دیوان‌سالاری اجتماعی تلقی شود. آیا لنین خود خطر نکرد که "تابودی مبارزه میان احزاب را در شوراهای" پیش بینی کرد؟

احزاب در دولت و انقلاب به یقین عملکرد خود را به نفع یک دموکراسی مستقیم که قادر نیست کاملاً یک دولت جداگانه باشد، فرو می‌گذارند. اما بر خلاف امیدهای اولیه، دولتی‌سازی جامعه بر اجتماعی‌کردن عملکرد دولت چربید. انقلابیون، دل مشغول خطرات ناشی از محاصره نظامی و بازگشت سرمایه‌داری، خطر نه کم اهمیت‌تر ضدانقلاب دیوان‌سالار را که در زیر پای‌شان رشد می‌کرد، ندیدند. تناقض‌آمیز این که نقاط ضعف لنین، به همان اندازه، یا حتی بیشتر، با گرایش‌های آزادی‌خواهانه وی پیوند دارد که با وسوسه‌های اقتدارگرایانه‌اش؛ گویی حلقه‌ای پنهان این دو را به هم ربط می‌دهد.

بحران انقلابی بمثابه لحظه‌ای حساس برای یک تصمیم‌گیری محتمل که در آن تئوری به استراتژی بدل می‌شود، پدیدار می‌گردد:

"تاریخ به طور کلی و تاریخ انقلاب‌ها به طور اخص، همیشه درون‌مایه‌ای غنی‌تر، گوناگون‌تر، چند سویه‌تر و خلاقه‌تر از آنچه که بهترین احزاب و آگاه‌ترین پیشروان طبقات تصور می‌کنند، در بر دارد و این قابل درک است، زیرا بهترین پیشتازان بیانگر آگاهی، اراده و شور و شوق ده‌ها هزار تن از مردم هستند، در حالی که انقلاب یکی از لحظات سرخوشی و تنش در همه قابلیت‌های انسانی اسکنار - آگاهی، اراده، خیال و احساس صدها هزار انسان که با خشن‌ترین مبارزه طبقاتی برانگیخته شده‌اند. از این رو دو نتیجه‌گیری عملی دارای اهمیت می‌شوند: نخست، طبقه انقلابی برای انجام وظیفه‌اش باید بتواند کلیه اشکال و جنبه‌های فعالیت اجتماعی را بدون هیچ استثنایی در اختیار بگیرد، دوم، طبقه انقلابی باید آماده باشد تا یک شکل را به سرعت و بدون اختصار با دیگری جایگزین کند."

لنین از این مساله، نیاز به پاسخگویی به رویدادهای نامنتظره را استنتاج می‌کرد که اغلب در آن‌ها حقیقت پنهان روابط اجتماعی به ناگاه عیان می‌شود:

"ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم هم بدانیم که کدام جرقه... از نظر برانگیختن توده‌ها آتش را روشن خواهد کرد؛ بنابراین، ما باید اصول نوین و کمونیستی‌مان را به کار پرداخته و همه افراد گوناگون را، حتی در کهن‌ترین، پوسیده‌ترین، و ظاهراً نومیدانه‌ترین عرصه‌ها، برانگیزانیم، زیرا در غیر این صورت نخواهیم توانست به وظایف خود عمل کنیم، نخواهیم توانست به طور کامل آماده باشیم، و همه حربه‌ها را در اختیار نخواهیم داشت."

همه عرصه‌ها را برانگیزانید! مراقب پیش‌بینی ناپذیرترین راه‌حل‌ها باشید! برای تغییر ناگهانی اشکال مبارزه آماده باشید! بدانید که چگونه همه حربه‌ها را به کار گیرید!

اینها تکیه‌کلام‌های سیاست هستند که بمثابة هنر [اداره] رویدادهای نامنتظر و [استفاده از] امکانات موثر یک مجموعه مصمم در نظر گرفته می‌شوند. این انقلاب در سیاست، ما را به اندیشه بحران انقلابی باز می‌گرداند که در کتاب فروپاشی بین‌الملل دوم نظام‌مند شده است. بحران انقلابی تعامل بین چند عنصر متغیر در یک موقعیت است: زمانی که بالایی‌ها نتوانند به شیوه پیشین حکومت‌کنند، زمانی که پایینی‌ها نخواهند همچون گذشته ستم‌پذیر باشند، و آنگاه که این دو ناممکن در خروش ناگهانی توده‌ها بیان شوند. تروتسکی با قبول این معیارها در تاریخ انقلاب روسیه خود تاکید می‌کند که "تأثیر چنین اصولی بر یکدیگر آشکار است. هر چه پرولتاریا با عزم و اعتماد به نفس بیشتری عمل کند، موفقیت آن در کشاندن لایه‌های میانی به دنبال خود بیشتر خواهد بود. طبقه حاکم منزوی‌تر و روحیه آن نیز ضعیف‌تر خواهد شد و از سویی دیگر، تضعیف روحیه حاکمان، آب به آسیای طبقه انقلابی خواهد ریخت." اما بحران شرایط حل و فصل خود را تضمین نمی‌کند. به همین دلیل است که لنین مداخله یک حزب انقلابی را عامل تعیین‌کننده در یک شرایط حساس می‌داند: "هر موقعیت انقلابی موجب انقلاب نمی‌شود: انقلاب فقط زمانی شکل می‌گیرد که تغییرات عینی یاد شده با یک تغییر ذهنی همراه شوند، یعنی همان توانایی طبقه انقلابی به برانگیختن عمل توده‌های انقلابی نیرومندی که دولت کهنه را در هم شکند (یا جاکن کند)، دولتی که اگر در یک دوره بحرانی سرنگون نشود، هرگز خود به خود "سقوط نمی‌کند". این بحران فقط با شکست به دست ارتجاع که اغلب جنایتکارانه عمل می‌کند یا مداخله یک عامل ذهنی قاطع، حل و فصل خواهد شد.

این تا اندازه‌ای همان تفسیر لنینسیم در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی لوکاچ است. پیش از آن در کنگره پنجم بین‌الملل کمونیستی این کتاب برای وی به قیمت لعن و نفرین از سوی بلشویک‌های ترمیدوری تمام شده بود. لوکاچ در حقیقت بر این نکته تاکید داشت که فقط آگاهی پرولتاریا می‌تواند راهی را نشان دهد که به خروج از بن بست سرمایه‌داری بیانجامد. مادامی که این آگاهی به وجود نیاید، این بحران همیشه باقی خواهد ماند، به نقطه شروع خود بازمی‌گردد و چرخه تکرار می‌شود. لوکاچ پاسخ می‌دهد که "تفاوت بین دوره‌ای که نبردهای تعیین‌کننده جریان دارد و دوره یاد شده، در دامنه و شدت خود نبردها نیست. این تغییرات کمی صرفاً نشانه تفاوت‌های بنیادی در کیفیتی است که این مبارزات را از مبارزات پیشین جدا می‌کند... اکنون، با این حال فرایندی که پرولتاریا طی آن استقلال پیدا می‌کند و "خود را به صورت یک طبقه سازمان می‌دهد"، تکرار و تشدید می‌شود، تا زمانی که واپسین بحران سرمایه‌داری فرا برسد، زمانی که قدرت تصمیم‌گیری بیشتر و بیشتر در دستان پرولتاریا قرار می‌گیرد." این مساله در دهه 1930 که تروتسکی در مواجهه با ارتجاع نازیسم و استالینیزم فرمولی را ارائه کرد که در آن بحران انسانیت معادل بحران رهبری انقلابی قلمداد شد، تکرار گشت.

شاتو بریان نوشت:

"استراتژی محاسبه جرم، سرعت و زمان" است. از نظر سان‌تزو هنر جنگ فی الواقع هنر تغییر و سرعت است. این هنر مستلزم حرکت به "سرعت باد" و "تصمیم‌گیری فوری" است، زیرا ثابت شده که اگر پیروزمندانه‌ترین نبردها یک روز زودتر یا چند ساعت دیرتر آغاز شده بود، می‌توانست به شکست تبدیل شود. قاعده رفتاری ناشی از این حقیقت برای سیاستمداران و سربازان به یک اندازه معتبر است: "آنگاه که زمان مناسب است، هرگز اجازه نده فرصت از دست برود. آن پنج عنصر در همه جا حاضر نیستند و علاوه بر این به یکسان نیز خالص نیستند، چهار فصل به همان شیوه هر ساله به دنبال هم نمی‌آیند، آفتاب همیشه از نقطه ثابتی در افق طلوع و غروب نمی‌کند. برخی از روزها بلند و برخی دیگر کوتاه هستند. ماه رو به بدر می‌گذارد و افول می‌کند و همیشه به یکسان درخشانده نیست. ارتشی که خوب هدایت شود و انضباط خوبی داشته باشد، به نحو شایسته‌ای این تغییرات را سر مشق قرار می‌دهد."

مفهوم بحران انقلابی این درس را از استراتژی می‌گیرد و آن را به عمل سیاسی تبدیل می‌کند. در برخی شرایط استثنایی موازنه نیروها به نقطه حساسی می‌رسد. "هر اختلالی در ضرب‌آهنگ آثار تعارضی به جای می‌گذارد. در هم می‌ریزد و بر می‌آشوبد. همچنین می‌تواند شکاف زمانی ایجاد کند که باید با ابداع و خلاقیت پر شود. این امر به شکل انفرادی و اجتماعی و فقط با گذر از یک بحران رخ می‌دهد." یک شکاف زمانی؟ یک لحظه استثنایی؟ چگونه حقیقت تحقق نیافته که در تضاد با مصیبت تحقق یافته است، می‌تواند سر بلند کند؟

در 1905 لنین در ستایش از سرعت به سان‌تزو می‌پیوندد. وی می‌گوید: "ضروری است به موقع آغاز کنیم"، و "بلافاصله" وارد عمل شویم. "گروه‌های رزمی را فوراً در همه‌جا تشکیل دهید. ما به یقین باید بتوانیم آن "لحظات گذرای" در حال پرواز را که هگل با آن تعریفی درخشان از دیالکتیک به دست می‌دهد، فراچنگ آوریم." چرا که انقلاب روسیه پیامد اندام-وار یک انقلاب بورژوازی نیست که به یک انقلاب پرولتری فراروییده باشد، بلکه دو انقلاب "در هم تنیده" است. اینکه بتوان از فاجعه محتمل اجتناب کرد، بستگی به درک کامل بحران دارد. هنر شعار، هنر استفاده از لحظه مناسب است. یک دستور کار ویژه که تا دیروز معتبر بود، ممکن است امروز نباشد، اما فردا دوباره باشد. "تا 4 ژوئیه [1917] شعار "همه قدرت به"

شوراها“ درست بود“ اما پس از آن دیگر درست نبود. “در این لحظه و فقط این لحظه، و شاید حداکثر برای چند روز، یا یک یا دو هفته، چنین دولتی می‌تواند باقی بماند.“

چند روز! یک هفته! در 29 سپتامبر 1917، لنین به کمیته مرکزی مردد نوشت: “بحران فرا رسیده است.“ منتظر ماندن، حکم جنایت را دارد. در یکم اکتبر، وی مصرانه از آنها خواست تا “فورا قدرت را به دست گیرند“ و “بلافاصله به شورش متوسل شوند.“ چند روز بعد دوباره نوشت: “من این چند خط را در روز 8 اکتبر می‌نویسم... موفقیت انقلاب روسیه و جهان هر دو به دو یا سه روز “جنگ“ وابسته است.“ وی هنوز اصرار می‌کند: “این چند خط را در غروب روز بیست و چهارم می‌نویسم. شرایط بی‌نهایت حساس است. اکنون در حقیقت به طور قطع روشن شده که تاخیر در قیام مرگبار خواهد بود... همه چیز اکنون به یک رشته نخ آویخته است.“ از این رو لازم است که “در همین شامگاه، همین شب“ وارد عمل شویم.

لنین در آغاز جنگ در حاشیه کتاب علم منطق هگل نوشت: “گسست در حرکت تدریجی“ و تاکید کرد که “حرکت تدریجی بدون جهش چیزی را توضیح نمی‌دهد. جهش! جهش! جهش!“

برای جمع‌بندی به سه نکته درباره موضوعیت لنین در روزگار کنونی می‌پردازم. اندیشه استراتژیک وی وضعیتی را تبیین می‌کند که هنگام عمل‌کردن در ارتباط با هر رویداد محتمل وجود دارد. اما این رویداد، رویداد مطلق نیست که از هیچ پدیده آید، رویدادی که برخی در آن به حوادث 11 سپتامبر اشاره کرده‌اند. این رویداد در شرایط یک امکان متعین تاریخی قرار دارد. همین است که آن را از یک معجزه مذهبی متمایز می‌کند. بنابراین بحران انقلابی 1917 و حل و فصل آن از نظر استراتژیک و در چارچوب کتاب رشد سرمایه‌داری در روسیه قابل تأمل است. این رابطه دیالکتیکی بین ضرورت و احتمال، ساختار و گسست، تاریخ و رویداد، شالوده امکان طرح ختمشویی را در دوره‌ای از زمان فراهم می‌کند، در حالی که قمار اراده‌باورانه و دلبخواه در مورد انفجار ناگهانی یک رویداد ممکن است به ما اجازه دهد تا در برابر شرایط زمانی مقاومت کنیم که عموماً به یک موضع مقاومت زیبایی‌شناختی و نه تعهد مبارزاتی برای تغییر صبورانه روند امور می‌انجامد.

برای لنین - همچون تروتسکی - بحران انقلابی در سطح ملی شکل می‌گیرد و آغاز می‌شود، که در زمان خود چارچوب مبارزه برای کسب هژمونی را به وجود می‌آورد و تا آنجا پیش می‌رود که جای خود را در بستر انقلاب جهانی به دست آورد. از این رو، بحرانی که در آن قدرت دوگانه سر بلند می‌کند به یک بحران اقتصادی یا یک تعارض فوری بین کار مزدوری و سرمایه در فرایند تولید فرو کاسته نمی‌شود. پرسش لنینیستی “چه کسی در راس قرار می‌گیرد؟“ پرسشی مربوط به رهبری سیاسی است: کدام طبقه قادر خواهد بود تا تضادهایی که جامعه را در خود خفه کرده حل کند، بتواند یک منطقه جایگزین را بر منطق انباشت سرمایه تحمیل کند، بتواند روابط موجود تولید را پشت سر بگذارد و عرصه نوینی از احتمالات را بگشاید؟ لذا بحران انقلابی چه در روسیه مانند آلمان و چه در اسپانیا مانند چین نه یک بحران ساده اجتماعی که یک بحران ملی نیز هست. بی‌تردید مساله امروز پیچیده‌تر است تا آنجا که جهانی‌سازی سرمایه‌داری همپوشی فضاها، ملی، قاره‌ای و جهانی را تقویت کرده است. یک بحران انقلابی در یک کشور عمده بلافاصله بعدی بین‌المللی پیدا می‌کند و مستلزم پاسخ‌هایی در هر دو عرصه ملی و قاره‌ای، یا حتی مستقیماً جهانی درباره مسائلی همچون انرژی، محیط زیست، جنبش مهاجران و غیره خواهد بود. با این حال، باور به اینکه بتوان از این مشکل با حذف مساله فتح قدرت سیاسی (به بهانه اینکه قدرت امروز از قلمرو منطقه‌ای جدا شده و در همه‌جا و هیچ‌جا پراکنده است) و با استفاده از لفاظی “ضد قدرت‌ها“ طفره رفت، توهمی بیش نخواهد بود. قدرت‌های اقتصادی، نظامی و فرهنگی شاید پراکنده‌تر باشند اما بیش از همیشه نیز متمرکز هستند. شما می‌توانید وانمود کنید که به قدرت بی‌اعتنا هستید، اما از کاتالونیای 1937 تا چیاپاس و شیلی، تجربه نشان می‌دهد که قدرت درست تا همین امروز تردیدی نخواهد کرد که شما را به وحشیانه‌ترین روش گرفتار کند. کوتاه سخن این که استراتژی ضد قدرت فقط در شرایط قدرت دوگانه و استحاله آن معنی پیدا می‌کند: چه کسی در راس قرار خواهد گرفت؟

سرانجام، خرده‌گیران اغلب “لنینیسم“ و خود لنین را با شکلی تاریخی از حزب سیاسی یکسان می‌دانند که گفته می‌شود همراه با فروپاشی دولت‌های حزبی دیوان سالار مرده است. در این قضاوت شتاب‌زده، جهل تاریخی و سبک‌سری سیاسی زیادی دیده می‌شود که عملکرد فاجعه‌بار استالینیزم فقط بخشی از آن را توضیح می‌دهد. تجربه قرن گذشته مساله دیوان‌سالاری‌سازی (بوروکراتیزاسیون) را به مثابه یک پدیده اجتماعی مطرح می‌کند و نه مساله شکل حزب پیش‌تاز که میراث چه باید کرد؟ است. زیرا سازمان‌های توده‌ای (نه فقط سازمان‌های سیاسی، بلکه به همان نسبت سندیکاها و مجامع کارگری) بیشترین میزان دیوان‌سالاری را دارند. در فرانسه، CFDT، حزب سوسیالیست و حزب از قرار معلوم بازسازی شده کمونیست یا سبزها احتمالاً از این نظر کاملاً گویا هستند.

اما از سوی دیگر - همچنان که متذکر شده‌ایم - در تمایزگذاری لنینیستی میان حزب و طبقه، نکات مفیدی برای اندیشیدن به روابط میان جنبش‌های اجتماعی و نمایندگی سیاسی وجود دارد. به همین ترتیب در اصول سانترا لیزم دموکراتیک که به طور سطحی تحقیر و مذمت شده، خرده‌گیران عمدتاً بر ابرسانترالیزم دیوان‌سالار تاکید دارند که به نحو شرارت‌باری در احزاب استالینی سر مشق قرار گرفت. اما درجه معینی از مرکزیت، به دور از آنکه با دموکراسی در تضاد قرار بگیرد، شرط لازم برای موجودیت حزب است، زیرا تعیین حدود حزب راهی برای مقاومت در برابر تأثیرات فاسدکننده ایدئولوژی مسلط و نیز معطوف به برقراری درجه‌ای از برابری اعضای در مقابل نابرابری‌هایی است که به طور اجتناب‌ناپذیری مولود روابط اجتماعی و تقسیم کار است. امروز می‌توانیم به خوبی ببینیم که چگونه تضعیف این اصول، به جای آن که به سود شکل عالی‌تری از دموکراسی تمام شود، به ادغام رسانه‌ای و مشروعیت‌یافتن عده‌ای از رهبران می‌انجامد که به مراتب کمتر از

پیش از سوی اعضای عادی حزب کنترل می‌شوند. به علاوه، هدف دموکراسی در یک حزب انقلابی گرفتن تصمیمات جمعی است تا بر پایه موازنه نیروها عمل کند. وقتی که خرده‌گیران سطحی لنینیسم مدعی رها شدن از یک نظم خفقانی می‌شوند، در حقیقت بحث را از همه موضوعیت خود تهی و آن را به مجموعه‌ای از آراء تقلیل می‌دهند که کسی را متعهد نمی‌سازد. پس از یک تبادل نظر آزاد بدون هیچ تصمیم مشترک، همه همانطور که آمده بودند، می‌روند و هیچ عمل مشترکی پدید نمی‌آید تا امکان سنجش اعتبار مواضع مخالف مورد بحث را میسر سازد. و سرانجام تاکید به عمل آمده به ویژه از سوی دیوان‌سالاران تجدید حیات یافته احزاب کمونیست پیشین - در خصوص بحران در شکل حزب - این امکان را به آنها می‌دهد تا از گفتگو درباره بحران محتوای برنامه احزاب طفره روند و فقدان دل مشغولی استراتژیک را توجیه کنند.

سیاست بدون احزاب (یا هر نامی که داشته باشند مانند جنبش، سازمان، گروه یا حزب) در بسیاری از موارد به سیاست بدون سیاست ختم می‌شود یا دنباله‌روی بی‌هدف از جنبش‌های اجتماعی خودانگیخته یا بدترین شکل پیشتازگرایی نخبه‌گرا و فردگرا و یا سرانجام سرکوب امر سیاسی به سود امر زیبایی شناختی یا اخلاقی.

پانویس‌ها:

1 - به همین ترتیب در مباحثات سال 1915 در مورد اولترا امپریالیسم، لنین خطر یک اکونومیسم جدید را که رشد و بلوغ مناسبات سرمایه‌داری در ابعاد جهانی را مقدمه‌ای بر فروپاشی نهایی سیستم می‌پنداشت، احساس کرد. ما در بحث‌های اوایل 1920 بر سر خصلت حکومت شورایی، این نگرانی در مورد تقلیل امر سیاسی به اقتصادی یا اجتماعی را می‌بینیم. در مقابل آن‌هایی که از "دولت کارگری" صحبت می‌کردند، لنین اینگونه پاسخ داد که نکته اصلی همین است که "دولت" کارگری کامل وجود ندارد. فرمول بندی او توصیفی‌تر و پیچیده‌تر از خصلت‌بندی اجتماعی دولت بود: این یک دولت کارگران و دهقانان است با یک "چرخش بوروکراتیک" و اینجا همان‌جایی است که شما واقعتاً گذار را مشاهده می‌کنید. در نهایت در بحث بر سر اتحادیه کارگری نیز لنین از یک موضع اصیل دفاع کرد: به این خاطر که آنها ارگان‌های قدرت سیاسی نیستند، نباید به "سازمان‌های دولتی اجباری" تبدیل شوند.

توضیحات:

*- اشاره به یکی از داستان‌های اسطوره‌ای یونانی است. پنهلوپه دختر ایکاروس و همسر ادیسه بود. بعد از رفتن ادیسه به جنگ، پنهلوپه خواستگاران زیادی داشت اما او از آنها خواست تا به او اجازه دهند فرشی را بیافد و پس از اتمام آن به آنها پاسخ دهد. پنهلوپه روزها فرش می‌بافت و شب‌ها فرش را می‌شکافت تا کار بافتن فرش به اتمام نرسد.

دانیل بن سعید (1946-2010)، مبارز و نظریه‌پرداز کمونیست و از اعضای رهبری اتحادیه کمونیستی انقلابی (LCR) و حزب نوین ضد سرمایه‌داری (NPA) در فرانسه.